



IRANA ESPERANTISTO

IREA Irana Esperanto-Asocio

پیام سبزاندیشان

Kultura sezon-revuo en la persa kaj Esperanto

N-ro: 22, Dua Serio, Somero 2017

فصلنامه‌ی فرهنگی دوزبانه‌ی فارسی و اسپرانتو

شماره ۲۲، دوره دوم، تابستان ۱۳۹۶



Je la nomo de Dio

IRANA ESPERANTISTO

Pajam-e Sabzandiŝan
(Mesaĝo de Verdpensuloj)
ISSN 1728-6174

IRANA ESPERANTISTO
Kultura kaj sendependa sezon-revuo internacia
Dua serio, N-ro 22, Somero 2017

Bonvenas eseoj, artikoloj, raportoj kaj kontribuaĵoj kondiĉe ke ili ne estu publikigitaj antaŭe. Bonvenas kultur-temaj kontribuaĵoj ĉu en Esperanto ĉu en la persa.

***

به نام خداوند جان و خرد

پیام سبزاندیشان

فصل‌نامه‌ی پژوهشی - فرهنگی دوزبانه‌ی فارسی و اسپرانتو

دوره دوم، شماره بیست و دوم، تابستان ۱۳۹۶
شماره استاندارد بین‌المللی (ISSN):
۱۷۲۸-۶۱۷۴
تاریخ انتشار نخستین شماره: پاییز ۱۳۸۱

گرافیک وحروفچینی: سبزاندیشان

نشانی‌ها:
پایگاه اینترنتی: www.espero.ir
پست الکترونیک: info@espero.ir

همکاران تحریریه این شماره:

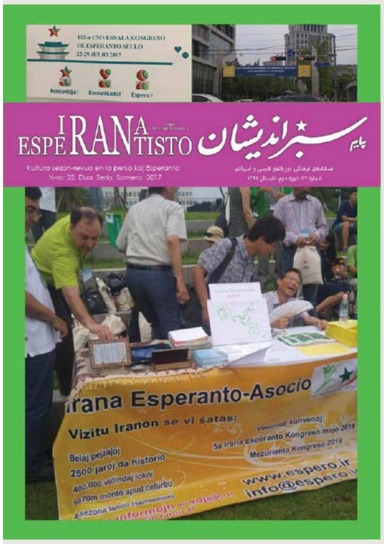
- ❋ حمزه شفیعی
- ❋ کیهان صیادپور
- ❋ شلر کریمی
- ❋ نازی صولت
- ❋ سیمین عمرانی
- ❋ امیر فکری
- ❋ منیره فهمی
- ❋ علی اصغر کوثری
- ❋ فرهاد وصال
- ❋ سروش محمدزاده
- ❋ احمدرضا ممدوحی

Mallongigoj uzitaj en ĉi tiu numero

ILEK: Irana Literatura Esperanto Konkurso
IREA: Irana Esperanto-Asocio
IREJO: Irana Esperantista Junulara Organizo
IREK: Irana Esperanto-Kongreso
IRLEI: Irana Ligo de Esperantistaj Instruistoj
UK: Universala Kongreso

Kontribuantoj ĉi-numere

- * Simin Emrani
- * Monire Fahmi
- * Amir Fekri
- * Ali Asghar Kousari
- * Ahmadreza Mamduhi
- * Surush Mohammadzade
- * Farhad Vesal
- * Keyhan Sayadpour
- * Hamzeh Shafiee
- * Nazi Solat
- * Shler Karimi



Kovrila Paĝo:

102-a Universala Kongreso de Esperanto en Koreio

Lasta Paĝo:
Sun-subiro en Bafgh-dezerto, Jazdo, Irano

طرح روی جلد:
صد و دومین کنگره جهانی اسپرانتو، کره جنوبی

طرح پشت جلد:
غروب آفتاب در کویر بافق، یزد



En ĉi tiu numero:

در این شماره:















Antaŭ ol ĉio…

Necesas pardonpeti pro la malfrua apero de tiu ĉi numero kiu estas kaŭzita pro mia partopreno en la Universala Kongreso. Ankoraŭfoje necesas pardonpeti pro la malpliiĝo de nombro de paĝoj en tiu ĉi numero, kiu estis kaŭzita pro la malpliiĝo de kontribuo de niaj legantoj pri sendi materialojn. Ni esperas ke por la postaj numeroj, ni rekompencu ambaŭ mankojn.

En la lastaj tagoj de la prepariĝo de tiu ĉi numero, malĝojiga novaĵo ĉagrenis nin. La forpaso de Marjorie Boulton estis granda perdo por la literatura mondo de Esperanto. Iranaj esperantistoj sendas siajn plej sincerajn kondolencojn al la familianoj de Marjorie kaj al la tuta esperantistaro. Ni dediĉis du paĝojn de tiu ĉi numero al prezenti ŝin kaj ŝiajn verkojn.

Ne mankas en tiuĉi numero raportoj pri UK, niaj kunsidoj en IREA-oficejo, kaj prezento de monataj prelegoj tekst-forme. Ankaŭ kiel kutime vi trovos literaturaĵojn originalajn kaj tradukitajn en la revuo.

Estas notinde ke la prepara laboro por la okazigo de la 5-a IREK antaŭeniras en la komitato de IREA. Ĝis nun ni scias ke plejeble la kongreso okazos en Aprilo 2018 kaj en Tehrano. Pli detalajn informojn ni aperigos en aŭtuna numero de tiu ĉi revuo.

Via; Hamzeh Shafiee

قبل از هر چیز...

شماره تابستان مجله سبزاندیشان با کمی تاخیر ناشی از همزمانی با کنگره جهانی تقدیم حضور خوانندگان می‌شود. البته این یکی از دلایل تاخیر است اما دلایل دیگری نیز وجود دارد که بدنیست به آنها نیز اشاراتی داشته باشیم. واقعیت این است که عمده مطالب ارسالی ازطرف دوستان عزیزمان صرفا متن هستند و هیچگونه کار گرافیکی، تصویر یا صفحه‌بندی اولیه بر روی انها صورت نگرفته است. در چنین وضعیتی مجبور هستم مطلب را ابتدا به طور کامل خوانده، به منابع احتمالی مراجعه نموده، اگر ترجمه‌ای در کار باشد، متن اصلی را جستجو نموده و با متن دریافتی مقابله نمایم. آنگاه بر اساس سلیقه و منابع موجود، تصویر یا تصاویری را انتخاب نموده و آنگاه صفحه‌بندی نمایم. بهرحال این امر وقت زیادی می‌طلبد. خواهشم از دوستان این است که حتی‌الامکان بر روی مطالب ارسالی، مقداری کار گرافیگی و صفحه‌آرایی نیز انجام دهند.

نکته دیگری که در خصوص این شماره از مجله لازم به ذکر است و احتمالا در مرور اولیه مجله متوجه آن شده‌اید کاهش تعداد صفحات مجله است. متاسفانه برای این شماره از مجله، مطالب دریافتی از طرف دوستان و همکاران بسیار کمتر بوده و به ناچار از تعداد صفحات مجله کاسته شده است. در این خصوص نیز دست طلب یاری به سمت دوستان دراز می‌کنیم.

و بالاخره اینکه در این شماره نیز مجموعه‌ای از اخبار، گزارش، شعر، ترجمه، سفرنامه و مطالب متنوع دیگر گردآوری شده است تا ضمن آگاهی از آنچه در دنیای اسپرانتو در داخل ایران و خارج از کشور می‌گذرد، از چشمه ادبیات سرشار جهان اسپرانتو نیز بهره‌ای برگیریم. امید که مطالب این شماره مورد پسندتان واقع گردد.

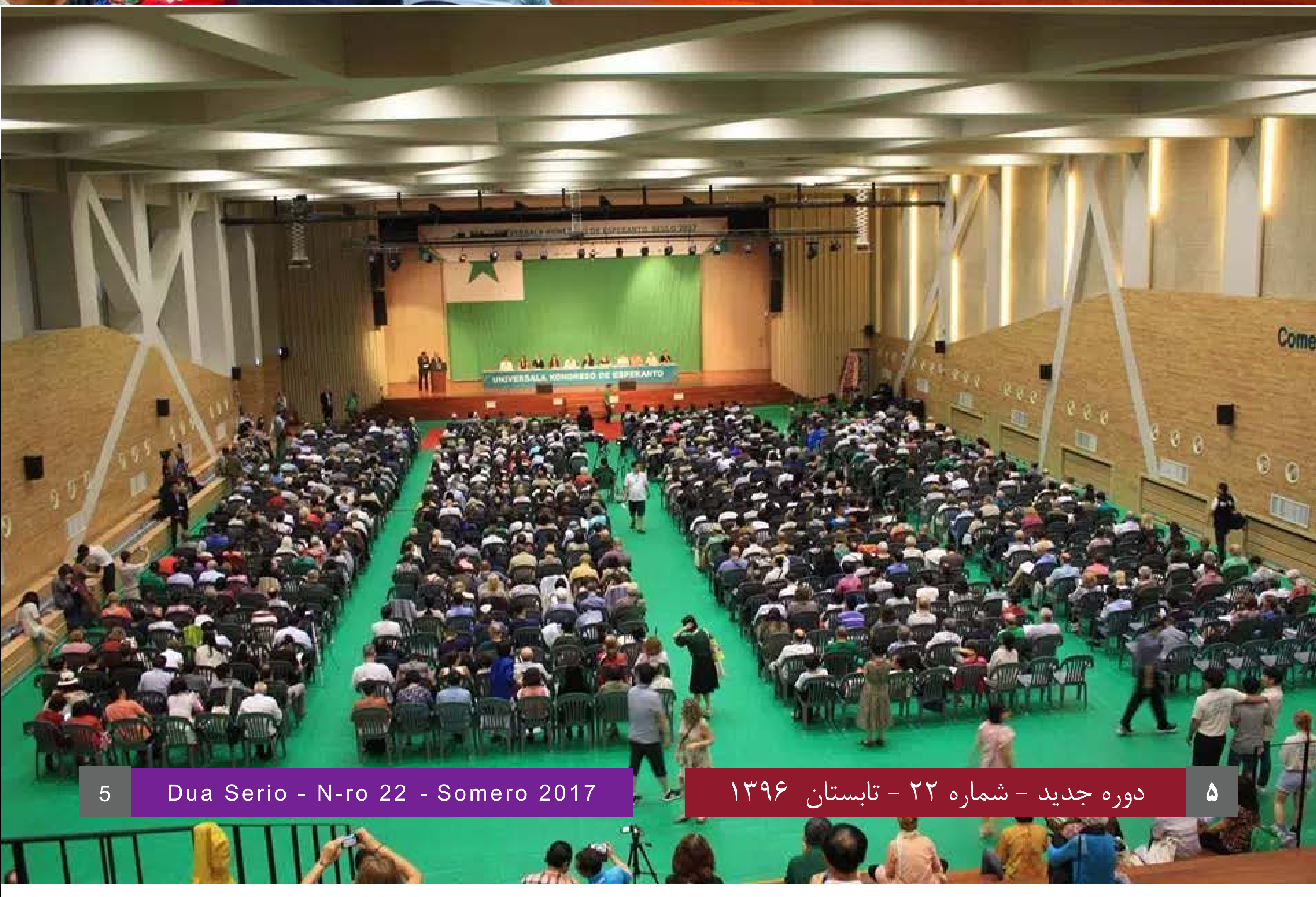
با احترام، حمزه شفیعی



گزارش:

صد و دومین کنگره جهانی اسپرانتو





قطع‌نامه یکصدودومین کنگره جهانی اسپرانتو

سئول، کره جنوبی، اول تا هفتم مرداد ۱۳۹۶

ا، **۱۱۷۴** شرکت‌کننده در صد و دومین کنگره جهانی اسپرانتو که از **۶۱** کشور جهان در سئول کره گردهم آمده‌ایم،

با خواست مشارکت

در فعالیت برای "سال جهانی گردشگری پایدار برای توسعه" که توسط سازمان ملل برای **۲۰۱۷** اعلام شده است،

با بحث و گفت‌وگو

درباره موضوع "گردشگری و توسعه: راه‌هایی برای حفظ پایداری" در نشست‌های مختلف و از دیدگاه‌های گوناگون در طول هفته برگزاری کنگره،

با اظهار

اهمیت گردشگری پایدار برای جامعه زبانی اسپرانتو در سراسر جهان، که اعضای آن برای ملاقات با یکدیگر و برای شناخت غنای سایر فرهنگ‌ها اغلب در سفر هستند،

با تاکید بر

نقش اساسی‌ای که شناخت مشترک زبانی در ارتقاء ارتباطات متقابل بین افراد از فرهنگ‌های ناهمگون دارد، و مشارکت منحصر به فرد اسپرانتو در این زمینه،

اظهار می‌کنیم

ضرورت کاهش آسیب‌های زیست‌محیطی و اجتماعی را، که منجر به اشکال مختلف گردشگری، و ایجاد فرم‌های جدید و پایدارتری خواهد شد؛

دعوت می‌کنیم

از فعالان گردشگری پایدار برای کسب آگاهی درباره مزایای بزرگ یک زبان مشترک بی‌طرف برای پرورش روابط مسئولانه و متقابل بین گردشگران و میزبانان؛

تایید می‌کنیم

خواست جنبش‌مان را مبنی بر تلاش مداوم برای مشارکت فعالانه، آموزش و الهام بخشی به انسان‌ها در تمامی کشورها برای یک فرهنگ گردشگری فراگیر و آگاهانه‌تر.

کنگره

صد و دومین کنگره جهانی اسپرانتو از ۲۲ تا ۲۹ ژوئن سال ۲۰۱۷ (۳۱ تیرماه تا ۸ مردادماه ۱۳۹۶) در شهر سئول پایتخت کره جنوبی برگزار شد. این دومین بار بود که کنگره جهانی در کره جنوبی برگزار می‌شد. بار نخست مربوط به هفتاد و نهمین کنگره جهانی بود که در سال ۱۹۹۴ (۱۳۷۳ شمسی) در همین شهر برگزار گردید. موضوع اصلی کنگره "گردشگری و توسعه: راه‌هایی برای پایداری" بود.

در ایام کنگره، همه روزه نشریه روزانه‌ای به نام "پرتو سبز شمع" منتشر شد که در آن آخرین اخبار، تغییرات در برنامه‌ها، پیام‌ها و نظرات شرکت‌کنندگان در کنگره منتشر می‌شد. فایل PDF تمامی نسخه‌های این نشریه در سایت سازمان جهانی اسپرانتو آرشیو شده است و در دسترس علاقه‌مندان می‌باشد.

از جمله حامیان و مشارکت‌کنندگان در برگزاری این کنگره، می‌توان از معاون رئیس پارلمان جمهوری کره، رئیس دانشگاه هانکوک، شهردار سئول، سفرای جمهوری کره در واتیکان و جمهوری چک، دبیر کمیسیون ملی یونسکو در کره، رئیس سازمان گردشگری کره نام برد. در کنار این افراد، اعضای انجمن اسپرانتوی کره و تعداد زیادی از اسپرانتودانان کره و سایر نقاط جهان در برگزاری هرچه بهتر این کنگره مشارکت داشتند.

محل برگزاری کنگره، دانشگاه مطالعات خارجی هانکوک در شمال شرقی سئول بود. دانشگاه مطالعات خارجی هانکوک (HUFS) بر تئوری و کاربرد زبان‌های خارجی تمرکز داشته و دانشجویان خود را به یادگیری و استفاده از زبان‌های خارجی برای مطالعات سیاسی، اقتصاد، جوامع و فرهنگ نقاط مختلف جهان تشویق می‌کند و به همین دلیل نیز در امر برگزاری کنگره بسیار فعالانه مشارکت نمود و درهای دانشگاه را بر این همایش جهانی باز کرد.

علاوه بر سخنرانی‌های متعدد در طول مدت برگزاری کنگره، تورهای مختلف گردشگری به مناطق دور و نزدیک به سئول برگزار گردید که اسپرانتودانان بسیاری در آنها شرکت کردند. سخنرانی‌ها و برنامه‌های نمایشی و سرگرمی، نه تنها با محوریت موضوع اصلی کنگره یعنی گردشگری بودند بلکه موضوعات گوناگون دیگری همچون آزمون‌های زبان، فرهنگ ملیت‌ها، زبان کره‌ای، تاریخ، اقتصاد، سلامت، مذهب و غیره را نیز دربر می‌گرفتند.

یکی از برنامه‌های جالب کنگره، برگزاری همایش "نشست پل" با الگو گرفتن از نشست سران کشورهای مختلف بود که طی آن به بحث و مذاکره درباره اتحاد دوکره پرداخته شد. در این نشست که ابتدا به صورت تمرینی در محل برگزاری کنگره اجرا شد قریب به بیست نفر از چندین کشور شرکت نمودند. برنامه اصلی این نشست در محل مجلس ملی کره و با حضور خبرنگاران و نمایندگان مجلس کره برگزار گردید و بازتاب وسیعی در نشریات و سایت‌های خبری کره داشت. این نشست به صورت سمبلیک موضوع اتحاد دوکره و نقشی که اسپرانتو به عنوان زبان مشترک برای نیل به این اتحاد می‌تواند ایفا نماید را به نمایش گذاشت.

در این کنگره ده نفر از هم‌وطنان مقیم داخل و چند نفر از اسپرانتودانان ایرانی خارج از کشور حضور داشتند.



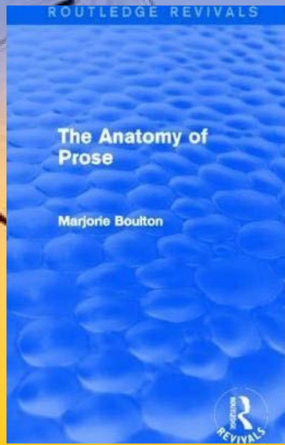
پرچم اسپرانتو همراه با بنرهای کنگره در خیابان‌های سئول



ساختمان اصلی دانشگاه هانکوک، محل برگزاری کنگره

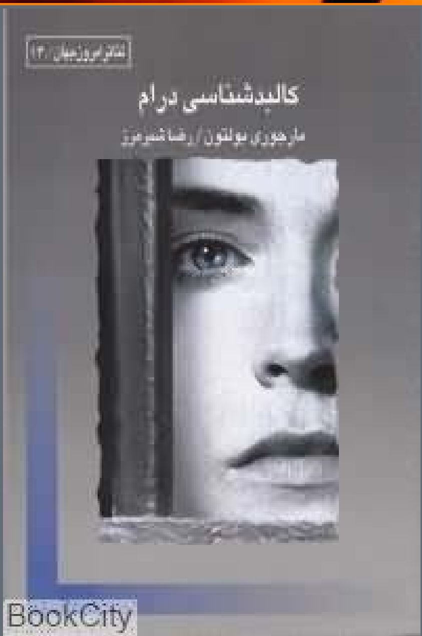


مارجوری بولتون درگذشت.

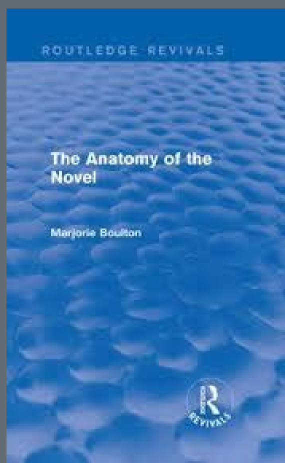


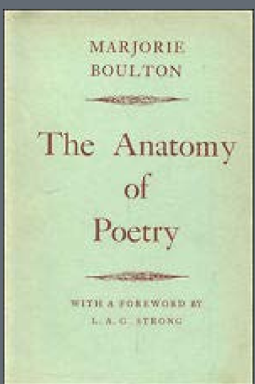
در ۳۰ اوت ۲۰۱۷ (۸ شهریور ۱۳۹۶) ، در سن ۹۳ سالگی، مارجوری بولتون، یکی از نویسندگان محبوب و سرشناس اسپرانتو، عضو افتخاری انجمن جهانی اسپرانتو درگذشت.

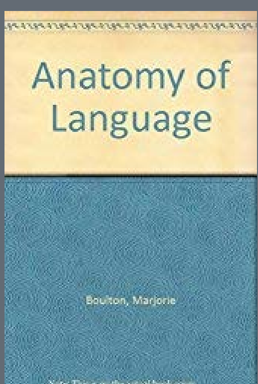




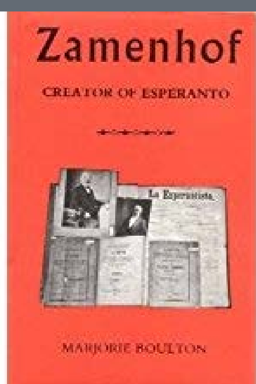
مارجوری بولتون یکی از پرکارترین نویسندگان معاصر دنیای اسپرانتو بود. وی علاوه بر آثار متعدد به زبان اسپرانتو، تالیفات زیادی نیز در زمینه‌های مختلف ادبی به زبان انگلیسی داشت. برخی از آثار وی از جمله کتاب "کالبدشناسی درام" از انگلیسی به فارسی نیز ترجمه شده‌اند.

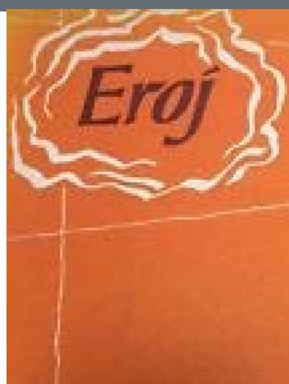












مارجوری بولتون درگذشت.

در ۳۰ اوت، در سن ۹۳ سالگی، مارجوری بولتون، یکی از نویسندگان محبوب و سرشناس اسپرانتو، عضو افتخاری انجمن جهانی اسپرانتو درگذشت.



مارجوری بولتون در سال ۱۹۹۹. عکس: فیلیپ برور

مارجوری بوولتون حرفه نویسندگی‌اش را در سال ۱۹۴۹، زمانی که ۲۵ ساله بود، با سرودن اشعاری به زبان انگلیسی، آغاز کرد. پس از آن ۳۰ جلد کتاب در ژانرهای مختلف شعر، نثر، نمایشنامه و مطالعات ادبی به انگلیسی و به اسپرانتو از قلم او خلق شدند. وی همچنین مقالات و آثار کوتاهی در مجلات مختلف از جمله مجله ماهانه اسپرانتوزبان موناتو منتشر کرد. انگلیسی زبانان در سراسر جهان او را به عنوان یک دانشمند ادبی و اسپرانتودان می‌شناسند، و البته اسپرانتودانان سراسر جهان نیز به خوبی او را به عنوان یکی از دانشمندان و ادیبان بزرگ اسپرانتو و همچنین شاعر و دوست بزرگ گربه‌ها می‌شناسند.

بالدور راگنارسون (Baldur Ragnarsson) در مقاله‌ای که در سال ۲۰۰۵ در نشریه "برگه آزاد " (Libera Folio) منتشر شد، می‌نویسد: "مارجوری بولتون یکی از پرکارترین و محبوب‌ترین نویسندگان در زبان بین‌المللی است. آثار ادبی او دارای ویژگی‌های هنری ظریف، صداقت و انسانیت است. او با آثار آموزشی‌اش نشان داده است که می‌داند که چگونه با ایده‌های جالب مطلبی را آموزش دهد و همواره آموزنده را شیفته یادگیری نگه دارد.

بالدور راگنارسون در سخنرانی‌ای به مناسبت تجلیل از دکتر مارجوری بولتون به هنگام دریافت جایزه فرهنگی اسپرانتو آلن (-Esperanto Kulturpremio de Aalen) در سال ۱۹۹۸ گفت:

مارجوری، در اولین شعرش به اسپرانتو به نام "سنگ ساحلی" که در سال ۱۹۵۱ سرود، زمانی که دختری ۲۷ ساله بود، شرح می‌دهد که چگونه هنگام قدم زدن بر ساحل دریا، در وضعیت روحی آشفته‌ای که نزد جوانان اغلب اتفاق می‌افتد، به طور اتفاقی به تکه‌سنگی گرد شبیه به تخم‌مرغ در میان صخره‌های ساحلی برخورد می‌کند و آن را برمی‌دارد. سنگ در دستانش زنده می‌شود، و در فرآیندی رازآلود، او شعله‌ای عجیب از "اعتماد فراوِ"، از "امیدی تازه" در خود حس می‌کند. شاعره جوان احساس تحول در روح خود را، گذر از بدبختی به ایمان، دقیقاً همزمان با تحول در آن مرحله از زندگی خود حس کرده و تصمیم می‌گیرد که خود را وقف خلق آثار هنری به زبان بین‌المللی اسپرانتو نماید.

این تحول به یک نیروی در حال رشد تبدیل شد که به سرعت میوه‌های



فراوان و متنوعی تولید کرد: چهار سال بعد اولین دیوان شعر اسپرانتویش به نام کنترالت (Kontralte) حاوی ۲۷۳ صفحه شعر، اشعار فوق‌العاده‌ای در ادبیات اسپرانتو، شعرهای زنانه در عمیق‌ترین احساسات، اشعاری که حتی در حال حاضر، اگر به یک زبان ملی و در سطح وسیع منتشر شوند واکنش‌های زیادی را برمی‌انگیزاند. پس از گذشت چهار سال، مارجوری دومین مجوعه اشعارش را با نام ساده "ذرات" (Eroj) منتشر کرد. این مجموعه ۳۴۹ صفحه‌ای از اشعار، نمایان‌گر تکامل بیشتر خلاقیت شاعرانه شاعر، شعرهایی بود که موضوعات جدید و متنوع را در مقیاس وسیع بررسی می‌کردند. ایمان قلبی‌ای که آن سنگ ساحلی جادویی در ایام جوانی شاعر برانگیخته بود، نوعی توهم کوتاه مدت نبود، و حقیقت واقعی خود را ثابت کرد.

در سال‌های اخیر، مارجوری بولتون، با توجه به سن و بیماری او، اغلب قادر به حضور در مجامع و دیدارهای اسپرانتویی نبود. با این وجود او در سال ۲۰۱۵ در صدمین کنگره جهانی اسپرانتو در شهر لیل فرانسه حضور یافت، به طور خلاصه خاطرات خود را برای جمع مشتاقانش که در نمایشگاه کتاب کنگره گرد هم آمده بودند بیان نمود و تعدادی از کتابهایش را برایشان امضا کرد.

منبع:

http://www.liberafolio.org/2017/08/31/forpasis-marjorie-boulton/

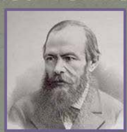
Lastaj Vortoj De La Famuloj Ĉe La Morto



Prelego de s-ro Fekri kadre de "Monataj Prelegoj en IREA-Oficejo"

Fjodor Dostojevskij

Rusa Verkisto



La 28-an de januaro 1881 li vekiĝis el la dormo kaj havis la senton, ke hodiaŭ estas la lasta tago de lia vivo.

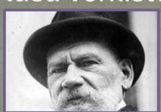
Do li ankoraŭ restis en la lito ĝis kiam lia edzino ankaŭ vekiĝis.

Ana komence ne kredis lin, sed Fjodor insistis, ke ŝi voku la pastron.

Kiam la pastro estis preĝanta ĉe lia lito, la verkisto forpasis.

Lev Tolstoj

Rusa Verkisto



Li pasigis la lastajn tagojn de sia vivo proksime de iu malgranda stacidomo.

Li en aĝo 84 enuiĝis de la vivo en la sia propra loĝejo. Do li decidis vojaĝi nekonate kun sia filino kaj sia familia kuracisto per la trajno.

Enirante la trajnon li malvarmumis, sed pli poste la kuracisto diagnozis, ke li kaptis pneŭmonion.

Ĉe la morto li flustris tiujn ĉi vortojn: "mi estas amanto de la vereco".

Kelkaj el liaj ĉirkaŭuloj, pri lastaj vortoj de li citis, ke li tiel diris: "mi ne komprenas morton".

Anatole France

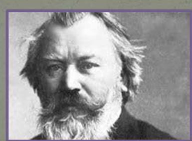
Franca Verkisto



La nuran vorton, kiu li ĉe la morto murmuris, estis "patrino".

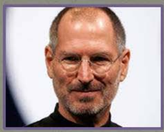
Johannes Brahms

Germana Muzikisto



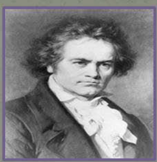
Ho kian plaĉan guston havas. Dankon.

Stiv Ĝobz
Pioniro de la komputila Industrio



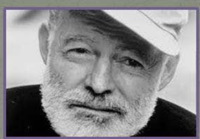
Mona, la duonfratino de Stiv Ĝobs citas, ke liaj lastaj vortoj ĉe la morto estis: Dio mia, Dio mia, Dio mia.

Ludoviko Betoveno
Germana Muzikisto



Aplaŭdu amikoj, la komedio finiĝis.

Ernest Hemingŭej
Usona Verkisto



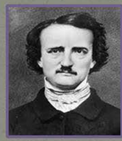
Li ĉe la memmortigo diris al sia edzino: adiaŭ mia kateto!

Pablo Pikaso
Hispana Pentristo



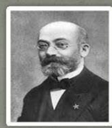
Drinku je mia sano kaj ĝuu, kaj memoru, ke mi neniam plu povos drinki.

Edgar Allan Poe
Usona Poeto



Dio helpu mian mizeran spriton.

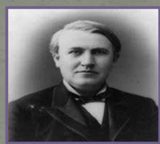
Ludoviko Lazaro Zamenhof



La 14-an de aprilo 1916 Zamenhof mortis. Sur lia skribotablo kuŝis kvarpaĝa papero, kun la lastaj notoj kiujn li skribis per krajono, skizante artikolon:

Mi eksentis, ke eble morto ne estas malapero...; ke ekzistas iaj leĝoj en la naturo...; ke io min gardas al alta celo...".

Thomas Alva Edison
Usona Inventisto



Edison ĉe la morto estis preninta la manon de sia edzino kaj havis doloron. Ŝajnis, ke li estas en la dormo.

Subite li senhelpe eksidis en la lito, malfermis siajn okulojn kaj kelkaj sekundoj alrigardis antaŭen, kaj poste turnis sin al sia edzino kaj diris: "mi miras, kiel bela tie estas!"

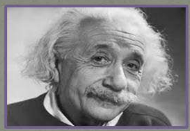
Maria Kurio
Pola Fizikisto kaj Kemiisto



Ŝi al kuracisto, kiu estis injektanta kontraŭdolorilon al ŝi, diris: "ĉi tiu substanco estas el radiumo aŭ el mesotoriumo?!"

Alberto Ejnŝtejno

Germana Fizikisto



Unue mi rimarku punkton. En la propagandaĵoj de Esperanto mi ofte vidas tiun ĉi citaĵon de Ejnŝtejno: "Esperanto estas la plej bona solvo de la ideo de internacia lingvo". Dum nur temas pri noma simileco kaj la frazo estas de alia Ejnŝtejno; Leopold Ejnŝtejno, pioniro de Esperanto en Germanio (1834-1890).

Kelkaj horoj antaŭ la morto de Ejnŝtejno, lia kuracisto strebis injekti al li kontraŭdolorilon kaj fari ne provitan operacion je li.

Ejnŝtejno simple turnis sin al la kuracisto kaj diris: mi plenumis mian parton. Estas alveninta la tempo de la foriro. Plej elegante mi ankaŭ plenumos tion.

Anton Ĉeĥov

Rusa Verkisto



La 2-an de junio 1904 frumatene li forpasis. Li tiam loĝis en hotelo en Germanio.

La germana kuracisto diris al Ĉeĥov: "Vi pasigas la lastajn minutojn de via vivo" kaj por malpliigo de lia doloro donis al la mortanta verkisto unu glason da ĉampano.

Ĉeĥov eldrinkis ĝin kaj germane diris: "estis longa tempo, ke mi ne estis drinkinta ĉampanon"!

Volfgango Amadeo Mozarto

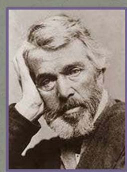
Aŭstra Muzikisto



Mi sentas la guston de la morto sur miaj lipoj. Ĝia gusto tute ne estas surtera.

Thomas Carlyle

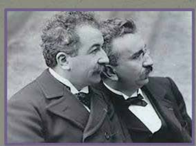
Skotlanda Filozofo



Mi havas senton de tiu, kiu estas mortanta.

Auguste Lumière

Franca Inventisto

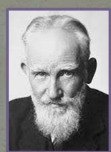


Unu el la inventisto de kinematografo diris: "mi estas elkuranta el la filmo".

Pri Esperanto diris Louis Lumière: "Mi estas konvinkita, ke la ĝeneraligo de la uzo de Esperanto povus havi la plej feliĉajn sekvojn por la internaciaj rilatoj kaj por la efektivigo de la universala paco."

Georgo Bernardo Ŝavo

Irlanda Anglalingva Verkisto Kaj Filozofo



"Jen unu el la mirindaĵoj de la vivo: ĝuste kiam ni prepariĝas ĝui dolĉan vivon, la morto alvenas".

Estas proverbo, kiu esprimas: homo esperas, morto aperas.

103a UNIVERSALA KONGRESO de ESPERANTO
LISBONO 2018
28 JULIO – 4 AŬGUSTO

کنگره‌های جهانی آینده کجا برگزار می‌شوند؟

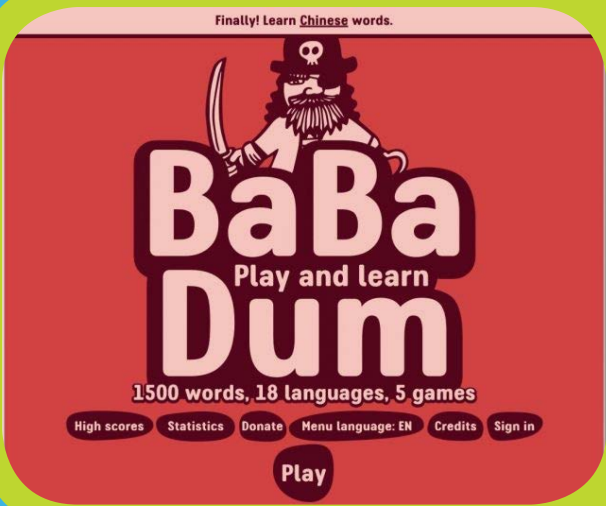
کنگره جهانی اسپرانتو در سال آینده در شهر لیسبون پایتخت پرتقال برگزار می‌شود. کشور پرتقال برای نخستین بار است که میزبانی کنگره جهانی اسپرانتو را برعهده گرفته است.

پس از آن در سال ۲۰۱۹ شهر لاهتی در فنلاند میزبان یکصد و چهارمین کنگره جهانی اسپرانتو خواهد بود.

یکصد و پنجمین کنگره جهانی اسپرانتو در سال ۲۰۲۰ و در شهر مونترآل کانادا برگزار خواهد شد.

گشت و گذاری در سایت‌های اینترنتی

آیا با سایت بابا دوم آشناهستید؟



بابادوم (babadum.com) یک سایت اینترنتی است که با پنج بازی سرگرم‌کننده دامنه لغات شما را در ۱۸ زبان افزایش می‌دهد. برای هر زبان مجموعه ۱۵۰۰ لغت پرکاربرد در قالب این پنج بازی قرار گرفته‌اند که شما می‌توانید بازی مورد دلخواه خودتان را انتخاب و علاوه بر سرگرمی و گذران وقت به دانش لغت خودتان نیز بیافزایید. مثلا ۴ عدد عکس با یک لغت به شما نشان داده می‌شود که بایستی عکس متناسب با کلمه را انتخاب کنید و یا اینکه با مشاهده یک عکس لغت مرتبط با آن عکس را بنویسید، و یا اینکه یک کلمه و عکس مربوطه را به هم وصل کنید. زبان اسپرانتو نیز یکی از زبان‌های این سایت است.

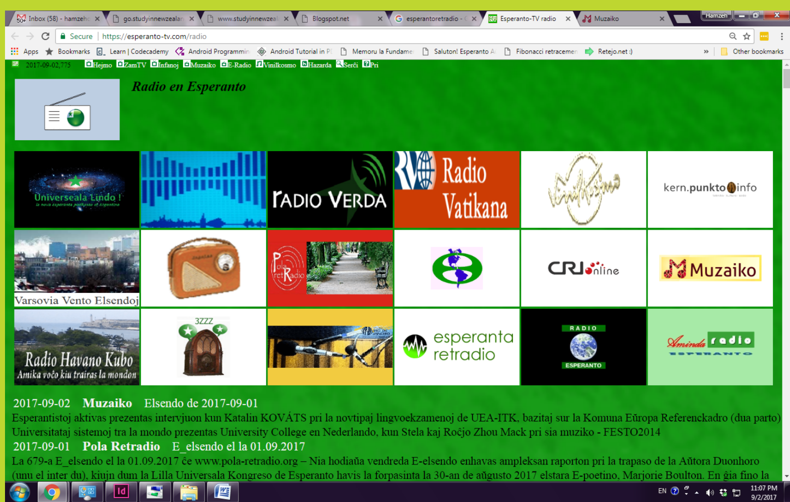
اخبار جهان و خبرهای دنیای اسپرانتو را از سایت خبری رادیو چین دنبال کنید.



بخش اسپرانتوی رادیو چین یکی از معدود سایت‌های خبری است که آخرین خبرهای سیاسی جهان را همه روزه به زبان اسپرانتو به اطلاع اسپرانتوزبانان جهان می‌رساند. همه روزه علاوه بر مطالعه اخبار جهان و اخبار دنیای اسپرانتو، می‌توانید به فایل صوتی اخبار که به زبان اسپرانتو تهیه شده و در سایت قرار داده می‌شود گوش کنید.

http://esperanto.cri.cn/

همه برنامه‌های رادیو و تلویزیونی اسپرانتو بر روی یک سایت!



برای دسترسی به آخرین برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی که در کشورهای مختلف جهان تولید و پخش می‌شوند نیازی نیست جستجوی زیادی بکنید، کافی است سری به این سایت بزنید تا انبوهی از برنامه‌ها و همچنین آرشیو برنامه‌های گذشته دهها فرستنده، پادکست، ویدئوکست و سایر برنامه‌های صوتی و تصویری را یکجا در دسترس خود داشته باشید.

www.esperanto-tv.com



Du Ranoj

Grupo da ranoj pasis tra la arbaro kaj du el ili ekfalis en profunda foso. La aliaj ranoj, vidinte la profundecon de la foso, diris al la falintaj ranoj: "bedaŭrinde baldaŭ ambaŭ mortos".

Tiuj du ranoj ignoris ilian diron kaj per siaj plenaj fortoj klopodis elsalti el la foso. Sed la aliaj ranoj daŭre ripetis: "La penado estos senefika, ĉar tute maleblas eliĝi el tiu ĉi foso. Malbonŝance baldaŭ ambaŭ pereos".

Finfine, unu el tiuj du ranoj pro la paroloj de la aliaj ranoj cedis, kaj ne plu klopodis savi sin, kaj ĝi tuj falis en la fundon de la foso kaj mortis. Sed la alia rano per sia tuta forto ankoraŭ klopodis eliri el la foso...

La aliaj ranoj kriis: "La klopodo estos senefika". Sed ĝi nelacigeble daŭrigis sian klopodon, kaj finfine sukcesis eliri la foson.

Kiam ĝi eliris el la foso, la aliaj ranoj diris: "Ĉu vi ne aŭdis nin?" La rano en gesta lingvo sciigis ilin, ke mi estas surda. Fakte tiu rano dum la tuta tempo pensis, ke ĉiuj estis kuraĝigantaj ĝin.

Tiun ĉi oran frazon ĉiam memoru: Neniam aŭskultu al tiuj, kiuj diradas, ke viaj deziroj kaj revoj neniam realiĝos.

Tradukis el Persa lingvo: A. Fekri



Interkona vespero

Merkrede la 21-an de Tir- monato (= 12/ julio/2017) je la18a horo, Interkona verspero kune kun Benjamin Kwiecien kaj lia edzino Ameneh Hasanova en IREA-oficejo, plenplezura kaj ĝoj-babila. Vi mankis al ni. La fotoj de s-ino Farzaneh Hakimghods, gastigas viajn rigardojn.



یست و یکم تیرماه ۱۳۹۶دیدار دوستان اسپرانتیست در دفتر انجمن با اسپرانتودان امریکایی بنیامین کفیاچن و همسر ایشان خانم آمنه حسنوا. بنیامین دانشجوی زبان و ادبیات زبان فارسی در دانشگاه فردوسی مشهد است. دیداری بسیار گرم و دلپذیر. گفتگو در زمینه فعالیت و همکاری با انجمن از جمله مواردی بود که امیدواریم هرچه زودتر آغاز گردد. نگاه شما را به تصاویر این دیدار دعوت می‌کنیم.



Raportis: Simin Emrani

گزارش از: سیمین عمرانی

Malantaû la pordo

La verkisto : Fridune Moŝiri, la fame konata Kaj samtempa poeto de Irano

Trdukis: M. Fahmi

پشت این در *** فریدون مشیری



La sceno de butiko estas dronita en sango kaj butikisto senĉese enigis sian sango-miksitan manon tra la pordo de mallarĝa kaĝo kaj eligis per sia ungego unu el tiu kolektivo, kiu kriadis korŝire, li mortigis la birdojn unu post la alia kaj ilin renversis en sango-plenan Sitelon.

*

La plumligitoj de kaĝo
Senpripense,
Pro unu greno kune tumulton faris, interbatalis!
Por eligi la okulojn sur unu la alia eksaltadis

*

Mi diris: Ho ve, homo malfeliĉa!
Ilia stato via stato estas
La ungego de maljusta morto
malantaû la pordo
Vin persekutas!
Malantû ĉi pordo sangofalĉilo en lia mano estas
Por kapti vian kolon
Lia sango-makulita mano serĉadas!

Pro unu plenbuŝo
Aû unu punkto, tamen vana
Kial vi tiel malamikas
Esti amiko vi povas.

صحن دکان غرق در خون بود و دکاندار، پی‌درپی
از در تنگ قفس
چنگ خون‌آلوده‌ی خود را درون می‌برد
پنجه بر جان یکی زان جمع می‌افکند و
او را با همه فریاد جانسوزش برون می‌برد
مرغکان را یک به یک می‌کشت و
در سطلی پر از خون سرنگون می‌کرد
صحن دکان را سراسر غرق خون می‌کرد
***
بسته‌بالان قفس
بی‌خیال
بر سر یک "دانه" با هم جنگ و غوغا داشتند
تا برون آرند چشم یکدگر را
بر سر هم خیز برمی‌داشتند
***
گفتم: ای بیچاره انسان!
حال اینان حال توست!
چنگ بیداد اجل، در پشت در،
دنبال توست
پشت این در، داس خونین، دست اوست
تا گریبان تو را آرد به چنگ
دست خون آلود او در جست و جوست
بر سر یک لقمه
یا یک نکته، آن هم هیچ و پوچ
این چنین دشمن چرایی؟
می توانی بود دوست

یولیان مودست (Julian Modest) نام مستعار گئورگی میهالکف (Georgi Mihalkof) مترجم و نویسنده اسپرانتو اهل بلغارستان و متولد 1952 در صوفیه است. همسر وی یک اسپرانتودان اهل مجارستان است و آن دو پس از ازدواج ابتدا مدتی در بلغارستان و سپس در صوفیه سکنی گزیدند. یولیان عموما به خاطر رمان‌های کوتاهش در دنیای اسپرانتو شناخته می‌شود، اما وی آثار دیگری در قالب نمایشنامه و نوول نیز در کارنامه خود ثبت نموده است. از او مقالات متعددی در بسیاری از نشریات معتبر دنیای اسپرانتو به جاپ رسیده است. علاوه بر آن آثار متعددی نیز به زبان بلغاری ارائه کرده است. تعدادی از آثار وی به زبان اسپرانتو برنده جوایز ادبی شده‌اند.

به پیشنهاد آقای فکری، مناسب دیدیم بخشی از صفحات مجله را به آثار اورجینال زبان اسپرانتو اختصاص دهیم بویژه آثار کوتاهی که گاهاً به آسانی نیز در دسترس نیستند و یا اینکه مطالعه آنها می‌تواند باب آشنایی با ادبیات اصیل اسپرانتو را برای خوانندگان باز نماید. آقای فکری اثر کوتاهی از یولیان مودست به نام "پسر نامریی" را برای درج در این شماره مجله پیشنهاد نمودند. ضمن تشکر از همراهی و مساعدت ایشان در تهیه مطالب خواندنی برای مجله، شما را به مطالعه این داستان کوتاه دعوت می‌کنیم.



Nevidebla knabo

Mi sidis en la parko, ĝuis la molan oktobran sunon kaj kvazaŭ mi estis en mirakla mondo. La branĉoj kaj folioj de olda juglanda arbo klinis sin super mia kapo kiel verda birda flugilo. Antaŭ mi ruĝis kaj flavis aŭtunaj floroj, similaj al etaj sunoj aŭ flametoj, kiuj brilis. Sur la aleoj kun infanveturiloj promenis junaj patrinoj, kiuj ridetis al siaj idoj en la veturiloj. Ŝajnis al mi, ke estis tre silente. Ne aŭdiĝis la ĉiutaga bruo, la infanaj krioj, la aŭtomobiloj, la siblo de la bremsiloj, kiuj ordinare alflugas de la proksima ŝoseo.

Mi sidis endronita en miaj pensoj kaj subite antaŭ mi aperis knabo. Mi ne vidis de kie li venis. Ĉu hazarde li ne eliris el sub la benko? La knabo silente staris antaŭ mi kaj rigardis min esploreme. Mi ŝajnigis, ke mi ne rimarkis lin kaj mi daŭrigis rigardi la junajn patrinojn, kiuj trankvile, senzorge promenadis en la parko. Ili estis vestitaj en buntkoloraj aŭtunaj roboj kaj similis al belegaj nigroharaj kaj blondharaj feinoj. La nekonata knabo daŭre senmove staris antaŭ mi, tio komencis inciti min kaj iom kolere mi alrigardis lin. Eble li estis sep aŭ ok jara, surhavis verdan pantalonon kaj ĉemizon je ruĝaj kvadratoj. Liaj haroj estis blondaj kiel helianto kaj liaj okuloj bluaj kiel globetoj, plenaj je infana scivolemo.

Mi ne eltenis, sed antaŭ ekparoli lin, la knabo min demandis:

-Sinjoro, ĉu vi vidas min?

Ĉion mi atendis, sed ne similan strangan demandon.

Mi alrigardis lin pli atente. Jes, mi vidis lin, sed kion siugnifas lia demando.

La knabo ĝentile ripetis la demnadon:

-Sinjoro, ĉu vi vidas min?

-Kompreneble – respondis mi iom kolere – kaj ĉu vi vidas min?

-Jes, tre bone – diris la knabo.

-Kaj…

-Sed mi ŝatus demandi ĉu vi vidas min?

-Jes, perfekte. Jen, vi estas sep aŭ ok jara. Eble vi estas alta unu metron kaj dek centimetrojn. Vi surhavas verdan pantalonon kaj ĉemizon je ruĝaj kvadratoj. Vi estas blonda kaj viaj okuloj estas bluaj.

-Jes – diris la knabo, kontenta de mia respondo. – Do, vi vere vidas min.

Li turnis sin por foriri, sed mi haltigis lin.

-Kial vi demandis min ĉu mi vidas vin? Ĉu vi ne vidas bone?

-Mi bone vidas. Vi estas maljuna viro, blankhara, vestita en grizkolora kostumo kun pluvombrelo,

malgraŭ ke estas varme kaj verŝajne ne pluvos, kaj vi surhavas rondĉapelon, sed ŝajnas al mi, ke foje-foje mi estas nevidebla, la homoj min ne vidas. Tial mi demandis vin ĉu vi vidas min?
-Ho, tio ne eblas – miris mi.
Verŝajne tiu ĉi knabo havis neordinaran fantazion aŭ eble li ne estis tute sana.
-Jes, oni ne vidas min kaj mi jam estas certa en tio – ripetis la knabo.
– Ekzemple mi revenas de la lernejo, eniras hejmen, paĉjo sidas antaŭ la komputilo, mi diras al li "bonan tagon", sed li ne rimarkas min kaj ne aŭdas min. Vespere panjo kuiras en la kuirejo. Mi eniras komprenis, ke paĉjo diris ion sekretan.
Ĉisemajne mi deziris kovinkiĝi, ke mi vere estas nevidebla. Mi eniris vendejon, mi prenis ĉokoladon kaj mi trankvile eliris sen pagi ĝin. Neniu min vidis nek rimarkis. Veronika estas la plej bela knabino en nia klaso. Ŝi havas hararon longan kiel akvofalon kaj ŝiaj okuloj estas ĉokoladkoloraj. Ŝia dorsosako estas la plej bela – blua kaj moderna. Dum la paŭzo mi proksimiĝis al ŝi kaj kisis ŝin. Mi opiniis, ke ŝi koleros al mi, ke ŝi eĉ eksploros, sed ŝi nur ruĝiĝis kiel pomo. Verŝajne ankaŭ ŝi ne rimarkis min. Jes, certe de tempo al tempo mi estas nevidebla. Mi ne scias ĉu tio estas bone aŭ ne. Foje-foje mi deziras



la kuirejon kaj demandas ŝin ĉu ŝi aĉetis por mi lernolibron pri angla lingvo, sed ŝi parolas telefone kun sia kolegino kaj ne vidas min, nek aŭdas min.
Antaŭ du monatoj mi konstatis, ke vere de tempo al tempo mi estas nevidebla. En la lernejo mi levas manon por respondi al la demando de la instruistino, sed ankaŭ ŝi ne vidas min kaj ŝi ekzamenas alian knabon aŭ knabinon.
Hieraŭ vespere paĉjo deziris diri ion sekretan al panjo, sed li ne rimarkis, ke ankaŭ mi estas en la ĉambro kaj li iom mallaŭte diris: "Mi devas subaĉeti la estron, por ke li ordonu, ke mi konstruu la novan ponton." Mi ne komprenis pri kio temis, sed mi paroli kun paĉjo kaj panjo, sed ili ne vidas min kaj ne rimarkas, ke mi estas apud ili. Hieraŭ panjo ploris kaj mi demandis ŝin kial ŝi ploras kaj kial ŝi estas trista, sed ŝi ne aŭdis kaj ne vidis min. Mi diris al paĉjo, ke Veronika estas la plej bela knabino en nia klaso, sed ankaŭ li ne aŭdis kaj ne vidis min. Li sidis antaŭ la komputilo kaj strabis la ekranon.
La knabo ekridetis kaj al mi ŝajnis, ke mi vidis la plej tristan knaban rideton. Mi deziris demandi lin kio estas lia nomo kaj kie li loĝas, sed li ekiris kaj mi nur eksentis lian ĝemsopiron.
JULIAN MODEST
Sofio, la 9-an de oktorbro 2010.

رازهای سن واقعی

«جوان مانده‌ای»: ظاهرا برخی اصلا پیر نمی‌شوند، اما بعضی در دهه پنجم عمر، ظاهری فرتوت و شکسته پیدا می‌کنند. این موضوع بیشتر به سبک زندگی مربوط است. البته سبک زندگی تنها عامل نیست. چگونه می‌توان روی سن بیولوژیک تاثیر گذاشت؟

«۵۰ سالت هست، دروغ! ۴۰ سالت است». کسی که این را می‌گوید، می‌خواهد دل طرف مقابل را خوش کند. اما واقعا این حرف دروغ هم نیست. برخی، به لحاظ جسمی و ذهنی از سن شناسنامه‌ای‌شان جوان‌تر به نظر می‌رسند. برعکس، بعضی هم نسبت به سن‌شان شکسته و پیر نشان می‌دهند- این‌ها چندان در فکر خود نبوده‌اند. اما خوب، بهتر است کسی این موضوع را به رویشان نیاورد.

دانشمندانی که در این زمینه تحقیق می‌کنند، می‌گویند: «درحقیقت پرسش اصلی این است، سبک زندگی فرد تا چه اندازه سالم بوده است»؟ انتخاب سبک زندگی سالم با خود فرد است. «برخلاف سن تقویمی، می‌توان روی سن بیولوژیک یا زیستی تاثیر گذاشت و به نوعی آن را به زیر سایه خود کشید- سن بیولوژیک هر فرد ۳۰ درصد به ژنتیک و ۷۰ درصد بقیه به سبک زندگی مربوط است». بنابراین روشن است که سبک زندگی تاثیر فراوانی بر روند پیری دارد.

قاعده کلی، هرچند ممکن است خیلی ساده به نظر آید، می‌گوید: زندگی سالم، فرد را جوان نگاه می‌دارد. حفظ تناسب اندام، عدم استعمال دخانیات، پرهیز از مصرف مشروبات الکلی و فعالیت ورزشی رازهای سلامت است: ورزش از بار فشارهای عصبی می‌کاهد و روند پیری را به تاخیر می‌اندازد. اگر عضلات و گردش خون با حداکثر ظرفیت کار کنند رادیکال‌های آزاد اکسیژن بیشتری رها شده، مقاومت فرد در برابر فشارهای عصبی افزایش یافته و به این ترتیب از پیری زودرس جلوگیری می‌شود.

اما چطور سن بیولوژیک را تعیین می‌کنند؟ دانشمندان مدت‌هاست در جستجوی پاسخ این پرسش هستند. در این خصوص یک پاسخ واحد و صریح وجود ندارد. «۵۰ سالتان است، ولی سن بیولوژیک یا واقعی‌تان ۴۰ سال». کسی نمی‌تواند صحت این ادعا را تائید کند- حداقل براساس علم پزشکی چنین امری ممکن نیست. معیاری برای سنجش سن بیولوژیک وجود ندارد.

روند پیری مانند یک جریان است. بخشی از سلول طبق انتظار عمل نمی‌کند. مثلا هرگونه اختلال در میتوکندری- که نقش نیروگاه هر سلول را بازی می‌کند- موجب آسیب و تغییرات شیمیایی در DNA می‌گردد. از آنجا که ژن‌ها مسئول تنظیم بسیاری از فرآیندها در بدن هستند، تغییرات به وجود آمده به اطراف منتشر و به فرسودگی و پیری جسم می‌انجامد.

درواقع، به اصطلاح زیست‌نشانگرهایی وجود دارند، به عنوان مثال مولکول‌های قندی‌ای که روی پروتئین‌ها می‌چسبند. هرچه تعداد آنها بیشتر باشد، به همان نسبت فرد پیرتر به نظر می‌رسد.

ذهن و روحیه هم نقش مهمی در پیر شدن بازی می‌کند. کسی که در مورد سن و سال خود منفی حرف می‌زند، در حقیقت بیشتر خودش را پیر می‌کند. چنین فردی انرژی کمتری دارد، آهسته‌تر راه می‌رود، کندتر می‌نویسد و استرس و فشار عصبی بیشتری دارد.

به این موضوع پیری روانی ذهنی می‌گویند. همچنین می‌توان گفت: فرد همان‌قدر که خود تصور یا احساس می‌کند پیر است. بسیاری از این اصل سود می‌جویند: آنها خود را خیلی جوان‌تر می‌دانند. کسی که خود را جوان‌تر می‌داند، هم از لحاظ جسمی و هم از لحاظ ذهنی فعال‌تر است.

افراد مسن هیچ‌گاه به اندازه امروز از سلامت برخوردار نبودند. روند پیری را نمی‌توان متوقف کرد، ولی هرکدام از ما صاحب تجربه و خردیم و همین امر در سنین بالا به ما جرات و جسارت بیشتری می‌بخشد.

منبع:

La Hodiaŭa Ĵurnalo, N-ro 215

ترجمه از اسپرانتو: شلر کریمی- ا. فکـری





رابطه امگا-۳ و امگا-۶ با مغز

ترجمه از اسپرانتو: شلر کریمی- ا. فکـری

مدت‌هاست که می‌دانیم ماهی بخش مهم یک رژیم سالم غذایی است. ماهی جزء لاینفک رژیم غذایی «مدیترانه‌ای» است. در ضمن این غذای دریایی برای قلب و گردش خون نیز بسیار مفید است. دلیل اصلی آن هم به روغن ماهی مربوط می‌شود. این ماده حاوی چربی- روغن غیراشباع (معروف به امگا-۳ و امگا-۶) است.

اخیرا محققان به تحقیق درباره این موضوع پرداخته‌اند که آیا این مواد برای مغز هم مفید و سودمند است و ما را در مقابل زوال عقل، که تهدیدی در سنین پیری است، مصون نگاه می‌دارد؟

نتایج دو تحقیق تازه‌انجام‌شده در مراکز دانشگاهی معتبر آمریکا (ایلی‌نویز) به این پرسش‌ها پاسخ مثبت داده است.

در مطالعه اول مقدار شش اسید امگا-۳ مختلف در خون افراد بین ۶۵ تا ۷۵ ساله در سلامت کامل روان اندازه‌گیری شد. حجم ماده خاکستری پیشانی و جداره داخلی مغز نیز مورد اندازه‌گیری قرار گرفت. علاوه بر این، از آزمون‌شوندگان تست هوش به عمل آمد.

محققان با بررسی داده‌های به‌دست‌آمده به نتایج بسیار جالب توجهی رسیدند که به وضوح بیانگر تاثیر امگا-۳ در سلامت مغز است.

در مطالعه دوم، محققان این موضوع را مورد بررسی قرار دادند که آیا میان مقدار امگا-۳ و امگا-۶ و قدرت حافظه و ریزساختار ماده سفید در مغز ارتباطی وجود دارد؟ مجددا نتایج از مثبت بودن این امر حکایت داشت، به‌خصوص در منطقه موسوم به مثلث مغزی یا فورنیکس، که در مواردی از بیماری آلزایمر اغلب تحت تاثیر قرار دارد.

عوامل دیگر سبک زندگی روی چنین عوارضی تاثیر می‌گذارند، به عنوان مثال تمرینات بدنی و به اصطلاح «ذخیره شناختی» (اطلاعات کسب شده از طریق خاطرات، تحصیلات، مطالعات و سایر یادگیری‌ها در طول زندگی). بی‌شک مواد غذایی نیز از اهمیت زیادی در این خصوص برخوردارند.

دانشمندان یادآور می‌شوند که ماهی تنها منبع امگا-۳ و امگا-۶ نیست. مغزها، دانه‌ها و سایر روغن‌های نباتی نیز سرشار از این مواد هستند. افزون بر این، آنها توصیه می‌کنند که نباید در مصرف گوشت قرمز زیاده‌روی کرد.

دانشمندان همچنین نتیجه گرفته‌اند که مواد غذایی یادشده برای به تاخیر انداختن پیری مغز، به‌ویژه در افراد مسن، بسیار مهم است.

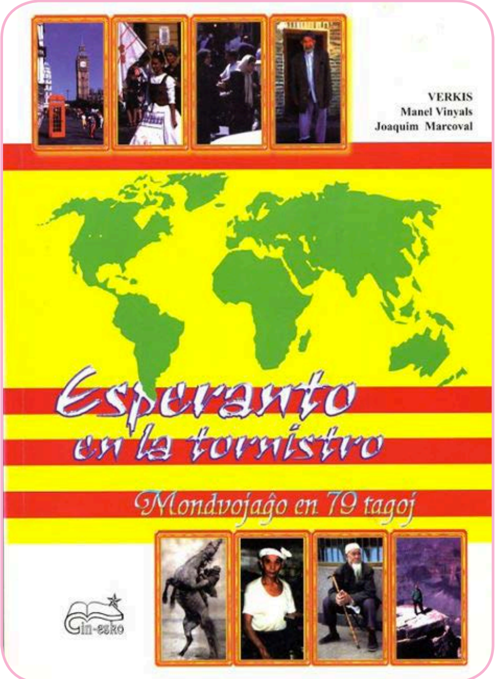
منبع:

La Hodiaŭa Ĵurnalo, N-ro 224

ترجمه: سیمین عمرانی

دور دنیا در ۷۹ روز

قسمت بیست و چهارم



پول خرد اسکات

روز پنجاه و هشتم

(والتر اسکات نویسنده‌ی معروف داستان‌های تاریخی قرن ۱۹ میلادی)

در حالی‌که داشتیم درباره‌ی بازدید احتمالی کوه‌های گراند کانیون صحبت می‌کردیم، هرمن می‌پرسد:

ـ میدونی گراند کانیون چطور ایجاد شد؟

ـ نه، چطور؟

ـ به‌خاطر اسکات.

ـ اسکات؟

ـ بله، او پول خردهایش را گم کرد و داشت می‌گشت و می‌گشت و می‌گشت، .....

ما همگی خندیدیم و مشغول خوردن تورر تست torero toast که نیکوی (Niko) آشپز آن را غالبا به‌عنوان صبحانه که گمان می‌کنم به افتخار ما تدارک می‌دید، شدیم. بریده‌ای از تکه نان نرم و خوراک جگر چرب که روی آن دو تا تخم مرغ نیمرو قرار دارد.

نگاه‌کردن به بیرون باعث دلتنگی می‌شود و ما هر روز بیش‌تر و بیش‌تر افسرده می‌شویم. سه تا کشتی جدید می‌رسد. امروز افسران توجه‌شان به قسمت بالای لنگر کشتی جلب می‌شود. آن بزرگ‌ترین لنگر در دنیا است که می‌تواند ۷۰۰۰ کانتینر با ۱۴ سرنشین حمل کند و متعلق به شرکت دانمارکی Maersk می‌باشد. یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های حمل و نقل دریایی در دنیا. به نظر می‌رسد در شمال اروپا معاملات کشتی‌های تجاری حاکم است، ولی چینی‌ها شروع کرده‌اند که با قیمت‌های پایین و ارزان در این زمینه پیشی بگیرند. دریانوردان همه چیز را درباره‌ی دریا می‌دانند، مهم‌ترین‌ها کدامند، بزرگ‌ترین کشتی کدام است و چطور کار می‌کند و راجع به کسب و کار و زندگی کارکنان آن‌ها.

بسیاری از این دریانوردان جوان هستند و در سنین جوانی دریانورد می‌شوند مانند رانندگی کامیون یعنی درست زمانی که جنبش و جوش و تحرک آدم را به سوی هر چیزی سوق می‌دهد. سوار کشتی شدن و دور دنیا گشتن، درست مثل مواجه شدن با کشتی یدک‌کش و سرتاسر اروپا را سواره طی‌کردن است، این هم احساس آزادی‌کردن و این‌که کره زمین هر روز کوچک می‌شود. بعداً، این احساس آدم را یا کسل و خسته می‌کند یا برای همیشه گیر می‌اندازد. یوچن کاپیتان کشتی، همیشه در دریا کار کرده‌است و حتی امروز می‌گفت که از آن خوشش می‌آید، که می‌داند هیچ کار دیگری نمی‌کند؛ احتمالاً از ۲ ماه استراحت در منزل ۱ ماه آن را خواهد بخشید. و درباره‌ی هرمن که ندایی عجیب او را به ۷ ماه از سال روی آب‌ماندن فرا می‌خواند به این بهانه که در خانه او ملول و خسته می‌شود. گویی شاید دو هفته در کشتی گذراندن آن هم به انتظار پیاده‌شدن در ساحل در نزدیکی شهری به مدت ۲ روز کسالت‌آور نباشد. هرمن یک گرگ خسته‌ی جلگه است که هر روز یک چیز را در همین جا می‌گوید که از وقتی بازنشسته شده وسیله‌ای پیدا کرده‌است تا آرزویش را تغییر دهد و از تنهایی خود لذت ببرد.

هرمن اهل والنسیا است نزد عمویش به فروشندگی برنج مشغول بوده و تصمیم می‌گیرد که دور دنیا بگردد. برحسب اتفاق یک روز در روتردام در کشتی به عنوان دریانورد استخدام شد و ۲۰ سال کار کرد. چند زبان را یاد گرفت و تقریباً با تمام دنیا آشنا شد و پول پس‌انداز کرد. پس از ازدواج همه چیز را کنار گذاشت اما در طی سال‌هایی که روی خشکی به حرفه‌ی فروش جعبه‌های مقوایی مشغول بود فکر سال‌های دریایی هرگز قطع نشد.

بسیاری از رانندگان کهن‌سال کامیون هر روز رأس ساعت ۴ بیدار می‌شوند تا به محلی که بار تخلیه می‌شود برسند، هر وقت شد غذا می‌خورند، در خانه نمی‌خوابند، ولی نمی‌دانند چه کار دیگری بکنند. مناظر متغیر و گوناگون، غروب خورشید و آن صبحانه‌هایی که آن‌ها می‌دانند فقط در آن غرفه بندری می‌توانند بخورند و گپ و گفت‌گوهای شبانه با همکاران به آن‌ها این حق را می‌دهد که صبح زود بیدار شوند.

دریانوردان مانند رانندگانی که کیلومترها جاده را فرو می‌بلعند، وقتی کشتی دریا را می‌شکافد تا برای خود راه باز کند، در شعر تنهایی و جا به جایی بی‌وقفه، زندگی را سپری می‌کنند.

امروز در تلویزیون پیرمرد چاقی برای مغازه‌اش تبلیغ می‌کرد. نام مغازه‌اش Furzejo بود [که به اسپرانتو] معنای نامناسبی داشت ولی کار آن چیزی نبود که بلافاصله به ذهن ما رسید، بلکه تعمیرگاه اتومبیل بود. (معنی این واژه تقریبا معادل کلمات اسپرانتویی fuzi و یا fuzeo است. مترجم) او مواد افزودنی معجزه‌آسایی را به کار می‌بست که در نهایت تعجب روی موتورها اثر مطلوب می‌گذارد. آخر سر او یک کلاه مدل مافیایی روی سر می‌گذارد که متعلق به سال‌های ۲۰ است، با چشم‌های نیمه بسته کمی برمی‌گردد و قیافه‌ی یک آدم بد را به خود می‌گیرد و با حالت خنده‌داری در حالی که با کلمات بازی می‌کند از

آلکاپن و لوله‌های فنری قابل ارتجاع، جملاتی را اضافه می‌کند.

یک روز بیش‌تر بدون کار

روز پنجاه و نهم

هرمن هر روز به مدت ۲ ساعت گردش می‌کند، ۱ ساعت صبح و ۱ ساعت بعدازظهر. رأس ساعت ۶ صبح او با پیراهن و شلوار کوتاه، جوراب‌های مشکی و صندل آماده است و کشتی را دور می‌زند. او برای صبحانه با طراوت و گرسنه از راه می‌رسد، در حالی‌که ما هنوز داریم با چشم‌هایمان ور می‌رویم که به‌هم نچسبد. او وقتی دماغش را بالا می‌کشد و لب‌هایش متورم می‌شود گویی که می‌خواهد زیر خنده بزند، بدین معناست که می‌خواهد یک چیز بامزه بگوید. امروز در مدتی که داریم راجع به زندگی طاقت فرسای دریانوردان و زمانی را که آن‌ها در خانه حضور ندارند صحبت می‌کنیم، او می‌گوید: "آن بستگی دارد، به این که آدم با همسرش ارتباط خوبی داشته باشد یا نه. همه وقت امکان تلفن زدن به خانه هست". راجع به جمعیتی به‌نامِ "پیام دریانوردی" که در بندر واقع است توضیح می‌دهد. آن‌ها قبلاً به حمل و فروش کتاب مقدس می‌پرداختند ولی حالا کارت تلفن می‌فروشند. دنیا عوض می‌شود.

شب جذاب‌ترین برنامه، برنامه سفره‌ی دریایی در قسمت مرتفع عرشه در عقب کشتی است که موردِ هدفِ شکارِ چندین پلیکان می‌شود. پلیکان‌ها به مدد عادت ژنتیکی خود به دقت مراقب هستند و می‌پایند، به محض دیدن حرکتی از ماهی، بال‌هایشان چین‌دار می‌شود و در آب شیرجه می‌روند. البته همیشه خوش‌شانس نیستند، ولی تکرار مداوم عملیات امروز ظاهراً غذای بسیار فراوانی را برای آن‌ها در برخواهد داشت. کاپیتان امروز می‌گفت، که فردا ساعت ۶ در بندر لنگر خواهند انداخت. ما چمدان‌هایمان را آماده کرده و دعا می‌کنیم که این حرف واقعیت داشته باشد.

قضا و قدر

روز شصتم

هرمن در حین صبحانه‌خوردن، می‌خندد. ساعت هفت و نیم است و کشتی هنوز تکان نخورده است. به هر ترتیب قابل پیش‌بینی است که مراسم مانور برای نزدیک شدن به بندر صبح نخواهد بود. ما از کاپیتان سئوال می‌کنیم، اما او هیچ چیز نمی‌داند و می‌گوید که دستور را لغو کرده‌اند و دستور بعدی معلوم نیست چه وقت صادر خواهد شد. کارگران باز هم بی‌نهایت به کندی کار می‌کنند و پیش‌بینی‌ها بر پایه پارامترهای عادی ناباورانه به تعویق می‌افتند.

ناگهان عصبانی می‌شویم و افسرده شده‌ایم، چمدان‌ها را باز می‌کنیم و آماده می‌شویم که یک روز دیگر تکلیف هر روزمان یعنی بیکاری را انجام دهیم. دور زدن اطراف کشتی در سراسر گذرگاه‌های کناری و طویل، بالا و پایین رفتن از پل پلکان، با دوربین به بندر لانگ بیچ خیره شدن، برای دیدن این‌که جایی برای ما خالی می‌شود، و سرتاسر دریا را از نظر می‌گذرانیم تا هاج و واج و ابلهانه به همه‌ی همسایه‌هایمان نگاه کنیم. چه کسی می‌داند، در یکی از آن کشتی‌ها آیا دوتا جهان‌گرد بیچاره مثل ما که بدون هیچ امکانی مسافرت می‌کنند می‌توانند در ساحل پیاده شوند.

امروز غیر از پلیکان‌ها چندتا فوک که چند دفعه سرشان را از زیر آب بیرون می‌آوردند باعث تفریح و سرگرمی ما شدند. به ماریا سینتا که چند روزی است منتظر ماست تلفن می‌کنیم تا به او بگوییم که یک روز بیش‌تر باید در کشتی بمانیم و نمی‌توانیم از آن پیاده شویم و این‌که فقط وقتی پایمان به خشکی رسید و روی آن ایستادیم حضورمان را به او اطلاع خواهیم داد.

امروز به‌نظر می‌رسید کشتی کوچک و روز طولانی است. اصلاً رغبت نوشتن یا جستجو در تاریخ را برای این‌که به روزمان محتوایی داده باشیم، نداریم. فقط برایش سوت می‌زنیم. در دلمردگی عمیقی فرو افتاده‌ایم؛ مشخص است.

فیلم Woman on top، اولین فیلم انگلیسی زبان که پنه لوپه کروز Penélope Cruz در آن بازی کرد، در عرشه‌ی فرماندهی، به ما کمک می‌کند که ناراحتی گذراندن روز را تحمل کرده و بگذرانیم. این فیلم را دوست داریم چون همه‌ی چیزهایی را که او می‌گوید می‌فهمیم.

Beverly Hills

روز شصت و یکم

خبرهای خوب: اجازه‌ی ورود به بندر و تخلیه بار و مسافران رسید. خبر این بود، دو نفر جهان‌گرد که بسیار عجله هم دارند در ساحل پیاده شوند، یعنی ما. خوشحال می‌شویم.

تشریفات ورود به بندر بسیار کند ولی دقیق انجام می‌شود. کشتی کم‌کم به اسکله نزدیک می‌شود و سپس نقاله آن را به جلو هل داده تا به ساحل نزدیک کند. بعد آن را با کابل به اسکله گره می‌زنند و کارگران شروع می‌کنند همه چیز را برای تخلیه‌ی بار آماده کنند، و اجازه ورود به کشتی از پلیس بندر و نگهداری خوب و مراقبت از اجناس را از کارکنان کشتی می‌گیرند.

مسئول اقامت و مهاجرت بعد از حدود ۲ ساعت می‌رسد. او همه چیز را کنترل می‌کند و در آخر هم ما را کنترل می‌کند. او اهل کاستاریکاست، و به‌جای نگاه‌کردن به موازین و مقررات حقوقی که در همه‌ی برگه‌های مسافرت برای کنترل مسافر و بار وجود دارد، از ما می‌پرسد که آیا پول داریم، و این‌که آیا غیرقانونی در امریکا اقامت خواهیم کرد یا نه، و ما با او درباره‌ی سرزمین پدری‌اش البته به زبان اسپانیایی گپ می‌زنیم.

ـ کاستاریکا سرزمین زیبایی است و ما درنظر داریم آن‌جا را ببینیم. به‌قول گفتنی خیلی زیباست، مثل بهشت.

ـ بله، ولی حالا دیگر این‌طور نیست و همیشه هم کم‌تر از این‌هاست.

پس از پشت سر گذاشتن بازرسی و کنترل‌ها، ما مثل دو آسترک از قفس آزاد شده، بیرون می‌پریم و دنبال تاکسی می‌گردیم. رابط ما در امریکا خانمی است به‌نام ماریا سینتا. ما با یک تاکسی صحبت می‌کنیم تا ما را به منزل او ببرد.

ـ کرایه‌تان با کم و زیادش حدود ۶ دلار می‌شود.

ما قبول می‌کنیم، و به قصد رفتن نزد ماریا در محله‌ای که او در آن‌جا اقامت دارد، از بندر خارج می‌شویم. راننده تاکسی مرد جوانی است

خیلی شیک و بسیار کم‌حرف. در داخل ماشین بین دو قسمت عقب و جلو تیغه‌ی شیشه‌ایِ ضخیم با شکافی کوچک برای پرداخت کرایه و یا صحبت با راننده نصب شده است. لانگ بیچ شهر بندری لس‌آنجلس را با آن پلاژهای وسیع و تصفیه خانه‌های نفتاش ترک می‌کنیم.

ما در جنگلِ ماشین‌های جیپ و اتومبیل‌های ژاپنی که در بزرگراه در حال گردش بودنـد به ژرفا فرو می‌رویم. در راه راننده با ماریا ـ تلفنی ـ صحبت می‌کند تا از آدرس صحیح مطمئن شود و می‌گوید که ماریا در محل امن و خوبی اقامت دارد. لس‌آنجلس به‌عنوان خطرناک‌ترین شهر در دنیا معروف است و ما ادامه می‌دهیم:

ـ می‌گویند لس‌آنجلس شهر خطرناکی است، آیا این‌طوره؟

ـ نه، فقط داون تاون خطرناک است و بقیه نه!

ـ ...

ـ به‌نظر نمی‌رسد که کاملا متقاعد شده باشید.

خانه‌ی ماریا در نزدیکی Beverly Hills قرار دارد و دارای باغ بزرگ محصور شده‌ای است. وقتی رسیدیم، راننده تاکسی می‌گوید که باغ فوق‌العاده زیبایی است و کمی شگفت‌زده به ما نگاه می‌کند. باورکردنی است که او از خودش بپرسد: "این دوتا بی‌عرضه در این خانه‌ی باشکوه دنبال چه چیزی می‌گردند؟".

ـ ما دوتا مکزیکی هستیم که به‌عنوان باغبان استخدام‌مان کرده‌اند.

این توضیح را می‌دهیم تا شک و تردید او را برطرف کنیم، ولی چهره‌ی روشن و چشمان آبی یوآخیم باعث شد او بیش‌تر گیج شود. اولین کلمات ماریا سینتا آن‌چه را که گمان می‌کردیم تأیید می‌کند. او اهل تورتوسا (Tortosa) است پایتخت سرزمین‌مان. با این نام اصلیت او فقط می‌تواند از جنوب کاتالونیا باشد.

شب در سانتا مونیکا به‌کندی فرا رسید، تا جایی‌که ما نمی‌توانیم کار زیادی برای امروز انجام دهیم. سفر به سرتاسر امریکا را برنامه‌ریزی می‌کنیم؛ چون اصلا مطمئن نیستیم که آیا به آن می‌رسیم یا نه و چیزی را از قبل تدارک ندیده‌ایم. جان که در بخش چینی‌نشین با او آشنا شده بودیم به ما اطمینان داد که این‌جا ما مساله‌ای نخواهیم داشت. ماریا مسافرت با اتوبوس را مقتضی نمی‌دانست.

ـ با اتوبوس فقط افرادی تردد می‌کنند، که هیچ امکان دیگری ندارند. آن‌ها کثیف و خطرناک هستند. من دوستم را تا ایستگاه اتوبوس همراهی کردم و آدم‌هایی را که آن‌جا دیدم ناگهان ترسیدم و متأسف شدم او را تنها گذاشتم و ... .

ـ آیا قطار هم خطرناکه؟

ـ قطار هم، ولی نه به آن اندازه. این‌جا همه یا با هواپیما، یا با ماشین مسافرت می‌کنند.

از فکر مسافرت با اتوبوس خوشمان آمد، چون سفر ما را کمی پرماجرا می‌ساخت، اما در آخر قطار را انتخاب می‌کنیم. وجود اعتصاب باعث از دست دادن روزهای بسیاری شد و ما حالا دیگر وقت امتحان‌کردن نداریم.

برای امروز کافی است. فردا برای دیدن آدم‌های معروف هالیوود خواهیم رفت و راجع به برنامه‌ی قطارها اطلاعاتی به‌دست خواهیم آورد. آرامشی را که استنشاق می‌کنیم کم‌کم بدن‌مان را ضعیف می‌کند، تا بلاخره با نگاه به کوه‌های در اطراف‌مان، سنجاب‌ها و یک درخت زیتون به‌خواب فرو می‌رویم. درست مثل خونه، اما در مرکز لس‌آنجلس.

ادامه در شماره بعد...

Poezio

Poemoj de Morteza Mirbaghian

1

Mi abomenas indiferentulojn;
la nulojn.
sangosuĉantojn de homoj;
la kulojn
lakeajn servantojn de potenculoj;
la mulojn
escepte nulojn kaj kulojn kaj mulojn
mi respektas ĉiujn aliajn ulojn!

2

kiam vin kaptas sentoj de despero
pro manko de feliĉo kaj prospero
memoru ke dum plej nigraj momentoj
malfermiĝas burĝono de floro.

Fonto: Monato, jarkolekto 2004
http://www.esperanto.be/fel/2004/008268.html

آیا آفریقایی ها هم زبان اسپرانتو را می فهمند؟

مطلب ارسالی از: فرهاد وصال - شیراز

در زبان اسپرانتو به واژه Boko برخوردم که یکی از معانی آن بز نر، جنس نر حیوانات نشخوارکننده است.

ریشه هندو-اروپایی این واژه bhug‘~* است و ما کلمات مشتق از این ریشه را در زبانهای هندو اروپایی دنبال می‌کنیم :

Proto _ IE: *bhug‘~

معنی: بز نر، قوچ و گوسفند نر

هندی باستان: زبان کولی و لوری

(Gypsi) Buzni

بز و بزغاله

اوستایی: buza بز نر

زبانهای دیگر ایرانی: فارسی نو buz بز

ارمنی: buc بره

ژرمنیک:

*bukk-an-m. *bukk-a-m.

Proto-Germanic *bukka-z, *bukken

معنی: جنس نر آهو و خرگوش و بز کوهی و سگ و موش صحرایی.

(آمر) قوچ – مرال، گوزن نر، جنس نر (حیوان)

نورث باستانی: شعبه اسکاندیناوی زبان آلمانی بخصوص زبان نروژی

بز نر، قوچ، گوزن نر، آهو

bukk-r , bokk-r m.

نروژی: bukk ,bokk

سوئدی: bock

دانمارکی: buk

زبان انگلیسی باستان: buc-es m گوزن نر، جنس نر آهو و خرگوش و بز کوهی و سگ و موش صحرایی (آمر) قوچ – مرال، گوزن نر، جنس نر (حیوان)

.Bucca,-an m

بز نر، جنس نر آهو و خرگوش و بز کوهی و سگ و موش صحرایی (آمر) قوچ – مرال، گوزن نر، جنس نر (حیوان)

انگلیسی: buck

ساکسون باستان: buck

هلندی میانه: buc ,boc

هلندی : bok m.

فرانکونین باستان: buck

آلمانی سفلای میانه: Buck

آلمانی کتابی باستانی: قرن ۹

boc,buc(۹jh)

آلمانی کتابی در قرون وسطی: بز نر، قوچ، گوزن نر، آهو

پایه و زیر بنای چوبی، قوچ و گوسفند نر

Boc(-ck-)st.m.

آلمانی:

Bock m.

زبانهای سلتیک:

MIr (ایرلندی میانه)bocc, Ir(ایرلندی)boc;

Corn (زبان باستانی کرنوال)boch,

Cymr (زبان اهل والش انگلستان)

Bwch,Bret . bouc’h(آهو، غزال، بزکوهی)

بز، بزنر، خوک، گراز، چهارپا، حیوان ،جانور، چارپایان اهلی، اغشام، اغنام ،گله گاو، گله رمه (آهو، غزال، بز کوهی، گوسفند ، قوچ ، گوسفند نر)

راستی آیا آفریقایی‌ها هم زبان اسپرانتو را می‌فهمند؟

زبانهای مختلف آفریقایی:

Bantu *-bogo’

گاومیش، گامیش، گاو وحشی یا

*-po’ku

گاو کوهی آفریقایی به نام لاتین

Boselaphus oreas

پس براستی که اسپرانتو ابر رسانه است!

POLITIKO

Du amikoj unu-animaj oni dire.. al bankedo iris iu nokte
Ili estis amikoj kun la gastiganto.......................................malfermis inter si la pordon de babilado
Jen parolo estis pri la akvo kaj pano................................. jen pri la inter- homa malkonkordo
Iam pri en vice-starado kaj kareco.....................................iam pri iu aliula malico
Foje pri la bazo de estrado...fine la parolo venis al politiko
Unu diris, per potenco kaj perforto....................................kompreneble, akordiĝas la afero
Alia diris, kun la politiko...devus enmiksiĝi la sagaceco
Resume inter tiuj tri multon iris.. pri la politiko kaj nafto
Ĝis ĉifron elmetis la gastiganto...kio restmeritos je mult epoko
Li, la viro de ago kaj politiko estis................................... iomete ankaŭ fraŭda elmontriĝis
Al trovemuloj mi volas nun...priskribi tiun rakonton

La dommastrino alportis la manĝotukon...........................elmontris sur ĝi la vespermanĝon
Unu manĝotuko pura kaj ŝika..je amikoj sinceraj inda
La plej agrabla mondmanĝaĵo..preparita en tiu de amo kaj pureco
Unuvorte tiuj tri amikoj unuanimaj..................................manĝis la manĝaĵon afablecan
Ĉe la angulo de manĝotuko unu flava kato....................... rigardadis al pladon del' manĝaĵo
Kiam et plenbuŝon oni donadis,..ĝin ĥor ĥorante formanĝadis
Ek memoris mi, ke del' komenco.....................................inter almanĝaĵo estis mustardo
Vi scias, ke jes, estas la kato...forfuĝintas del mustardo kaj ties odoro
Se de ĝi la pano poluciiĝus..ĝin ne manĝas se la anim donus
Del' viando ĉe ĝi la plej kara..se poluciiĝus estos forkuranta
Dommastro, la viro inteligenta...alvokis la amikojn, ke nun
Kiu inter vi scipovas...ĉi mustardon manĝigi al la kato
Tiu, kiu povus fari tiun...estos kapabla solvi ĉiujn problemojn
Unu amiko ride diris: " Amiko mia.................................ŝajnas ne malfacile afero tia"
Ĉia kaze la besto bezonanta..estas ekster si de plenpovo sia
Saltis kaj kaptis li la kat kolon..envolvis ties tutan korpon
Mizera iĝis la kato malfeliĉa...ek kaptite firme en la mano lia
Ĝin ĵetis li sub sia genuo..ties mentonon elpermis per ungego
Por malfemi la buŝon malvolan.......................................enigi la mustardon del' tiu vojo
Kiam la mustardo venis ĉe naza aperturo.........................kvazaŭ la morto venis al la kato
Blekis kiel leono kaj starigis la staturon...........................kiel leopardo ĵetis la ungegon
Al la amiko la manon ungis kaj fendis.............................del' jupo lia kiel kuglo rapidis

***

Alia amiko riproĉe diris:.."Tiu ĉi estis, kion vi fanfaronis?"
Ĉu vi ne jam pensis del' komenco....................................mustardon perforte ne manĝas kato?
Do, iris li al la kato kaj per karesado...............................revenigis ĝin al manĝo tuko
Dirante piŝ piŝ kaj karesvortoj..ĝin sidigis sur siaj genuoj
Deŝiris peceton del' kokina brusto....................................milde ĵetis ĉe antaŭ tio
Donis alian peceton al ĝi, do... por ke de li fariĝu gaja la kat-koro

Imagis li, kiam la kato gajmienos....................................tiam de li facile trompiĝos
Prenis kaŝe for del' kat-okulo..metis la mustardon inter plenbuŝo
Kiam la plenbuŝo venis ĉe kata nazo................................kvazaŭ al ĝi venis la morto
Blekis kiel leono kaj starigis la staturon............................kiel leopardo ĵetis la ungegon
Al la amiko la manon ungis kaj fendis..............................del' jupo lia kiel kuglo rapidis

***

Spektanta estis la dommastro..del' komenso ĝis la fino
Trankvile apoginte sur kuseno..metante sur lipoj rid floro
Tian ridon, ke la homoj ruzaj..havas je la faroj infanaj
Al tiuj amikoj li alparolis..ironie kaj afable diris:
" Vidis mi, ke vi multe kolopodis....................................tiu ĉi afero ne farebliĝis

Nun al vi mi vidigos, ke...kiel akvo-trinkado tiu ĉi estis
Do, li sekvis la katon kaj per karesado............................realvenigis ĝin al manĝo tuko
Dorlotante piŝ piŝ dirante..sur sia genuo ĝin sidigis
Ettempe gratis al ĝi la gorĝon..deturnis del' manĝotuko ties vizaĝon
El manĝo tuko mustardon elprenis..................................sub ĝia vosto portis kaj metis
Metis la fingron kaj bone frotis..post et momento la kato ek lamentis
Ĉirkaû la domo tiel kuregis..kvazaû al ĝi la animo ekflamis

Del' akra piketado de sia loko tia.................................... brulis al ĝi la anim-korpo tuta
Kriis kaj ellasis lamenton..sed ĉu la kriego donis frukton?
Refoje post et momento...mustardo ĵetis fajron al ĝia koro
De tiu fajro liberigi sin..krom ĝin manĝi ne vidis rimedon
Inter siaj piedoj turnis la kapon....................................... manĝis tiun arde pikan mustardon

Tradukis: M. Fahmi
Aperita en golaga, la revuo politika, socia, kritika en Irano





SUN-SUBIRO EN BAFG-DEZERTO, JAZDO, IRANO